

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)





## پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و نودم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۶ گنج حضور، بخش هفتم

دَمِ او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ بَیذیر  
کارِ او کُنْ فیکون ست نه موقوفِ علل  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

- نَفَخْتُ: دمیدم

ای انسان، وقتی با فضاگشایی مرکزت را عدم می کنی، دَم، خرد، عشق و برکتِ زنده کننده زندگی وارد وجودت شده و به تو جان می بخشد، یعنی تو را به خودش زنده می کند. این تغییر و تحول به وسیله ذهن قابل فهم نیست، برو این را از آیه «نَفَخْتُ»، «روح خود را در تو دمیدم»، بپذیر؛ چراکه خداوند از طریق «کُنْ فَکان» که می گوید: «بشو و می شود» عمل می کند و کار او موقوف فکر کردن برحسب همانیدگی ها و سبب سازی ذهن نیست.



صد هزاران فصل داند از علوم  
جانِ خود را می‌نداند آن ظلوم  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۴۸)

- ظلوم: بسیار ستم‌گر

انسانِ ستم‌گری که در من‌ذهنی و پندار کمال به سر می‌برد، در فضای ذهن دانش زیادی دارد و حتی ممکن است بر بسیاری از علوم کتابی از جمله شیمی و فیزیک و سیاست تسلط کامل داشته باشد، اما از جان خودش بی‌خبر است، به طوری که هیچ موقع فضا را باز نمی‌کند تا به جان اصلی‌اش یعنی هشپاری حضور زنده شود.

نکته: کلمه ظلوم در این بیت نشان می‌دهد که ما در ستم کردن به خودمان افراط کرده‌ایم؛ یعنی مرتب با آوردن چیزها به مرکزمان درد ایجاد کرده و مشغول حرص و شهوت دنیا شده‌ایم.

داند او خاصیتِ هر جوهری  
 در بیانِ جوهرِ خود چون خری  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۴۹)

من ذهنی براساس دانشی که دارد خاصیتِ هر چیزی را می‌داند، [به‌عنوان مثال خاصیت آهن و اسید سولفوریک را می‌شناسد و می‌داند این‌ها با هم ترکیب شوند، چه می‌شود.] اما در بیانِ عشق و جوهر اصلی خود که از طریقِ فضاگشایی و زنده شدن به زندگی امکان‌پذیر است، همچون خری نادان و درمانده است.

که همی دانم یَجُوز و لایَجُوز  
خود ندانی تو یَجُوزی یا عَجُوز  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۰)

- عَجُوز: پیرزن

ای کسی که در ذهنِ همانیده، براساس سبب‌سازی و فکرها و باورهای شرطی شده، ادعا داری که من می‌دانم چه چیز جایز است و چه چیز جایز نیست، بدان که تو با همهٔ این ادعاها هنوز نمی‌دانی که آیا وجود تو به‌عنوان من‌ذهنی از نظر خداوند مجاز هست یا این که با بودن در ذهن مانند عجزه‌های هستی که از نظر زندگی غیرقابل قبول است.



نکته: من ذهنی ما یک عجزه زشت است که هیچ چیز ندارد و از نظر زندگی، داشتن من ذهنی، سبب‌سازی و ایجاد گرفتاری مجاز نیست. بنابراین ما نباید در ذهن با تقسیم‌بندی اعمال به مجاز و غیرمجاز، خودمان و دیگران را مشغول کرده و از قیامت که این لحظه است غافل شویم؛ بلکه باید با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، از ذهن بیرون پریده و به زندگی زنده شویم.



این روا، وآن ناروا دانی، ولیک  
تو روا یا ناروایی بین تو نیک  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۱)

تو از نظر الگوهای جامدِ ذهنی می‌دانی چه کاری خوب و چه کاری بد است، ولی خوب به این نکته توجه کن که آیا تو به‌عنوان هشیاری، فضاگشایی کرده و به قیامت، یعنی این لحظه زنده هستی یا در من‌ذهنی و در سیستم همانیدگی به سر می‌بری که این از نظر زندگی ناشایسته و غلط است. به بیانی، وجود من‌ذهنی و نگه داشتن آن ناروا است.

نکته: ناروایی اصلی این است که در من‌ذهنی و سبب‌سازی باشیم، در مقابل «قضا و کن‌فکان» خدا با قضاوت و مقاومتِ ذهنی دخالت کنیم، این لحظه سلام خدا را نگیریم، دست خود را نبندیم و پیش خداوند بی‌ادبی کرده و با سبب‌سازی ذهن و علت و معلول فکر و عمل کنیم.

قیمتِ هر کاله می‌دانی که چیست  
قیمتِ خود را ندانی، احمقی ست  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۲)

- کاله: کالا

تو که بر اساس دید و دانشِ همانیدگی‌های مرکزت، قیمتِ هر کالایی را می‌دانی، اگر ارزش و قیمت خود را به‌عنوان هشیاری که از جنس اَلست بوده و امتداد خدا هستی، نشناسی [و یک من‌ذهنی ساخته و براساس عقل آن به‌صورت پندار کمال، ناموس و درد در مقابل خداوند بایستی]، این نادانی و احمقی است! نکته: به بیان مولانا خداوند در انسان بهترین باغ، بهترین نظم و بهترین شادی را ایجاد کرده‌است، ولی ما با سبب‌سازی احمقانهٔ خودمان آن را تبدیل به جهنم کرده‌ایم، چراکه ارزش خودمان را به‌عنوان هشیاری نمی‌دانیم.



سعد‌ها و نحس‌ها دانسته‌ای  
ننگری تو سَعَدی یا ناشُسته‌ای  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۳)

- ناشُسته: ناپاک

تو با توجه به احکام نجومی یا دانش‌های دیگر، سعد و نحس بودنِ زمان‌ها و چیزها و مکان‌ها را می‌دانی  
[انجام بعضی کارها را در زمان‌های خاص سَعَد و خوش‌شگون می‌دانی]، اما این را نمی‌دانی که خودت  
سَعَد هستی، یعنی مرکزت عدم است و یا صورتت را از همانیدگی‌ها نشسته‌ای و در نتیجه نحس هستی و  
دائماً درد ایجاد می‌کنی!

نکته: وجود ما به‌عنوان من‌ذهنی نحس است و اگر این وجود ادامه پیدا کند اتفاقات بد برایمان خواهد  
افتاد.

جانِ جمله علم‌ها این است، این  
 که بدانی من کی‌ام در یومِ دین  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۴)

ای انسان، گوهر و جان همهٔ علوم عالم این است که تو در قیامتِ این لحظه بدانی چه کسی هستی. آیا این لحظه با مرکز انباشته از همانیدگی‌ها از جنس جسم هستی، یا با توجه نکردن به آن چه ذهنت نشان می‌دهد، مرکزت را عدم کرده و به بی‌نهایتِ خداوند زنده شده‌ای.

نکته: این لحظه که قیامت است خداوند مقابل ما نشسته و به ما می‌گوید سلام، می‌گوید اقرار به اَلست کن و از جنس من باش، من ذهنی وجود ندارد، بلکه فقط جنس من وجود دارد. پس باید در خود بررسی کنیم که آیا من می‌شناسم چه کسی هستیم؟ آیا من خدائیتیم که به صنع و فضاگشایی مشغولم و زندگی از طریق من حرف می‌زند و یا این که من ذهنی‌ام و به سبب‌سازی ذهن مشغولم؟



آن اصول دین بدانستی تو، لیک  
 بنگر اندر اصل خود، گر هست نیک  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۵)

تو که اصول دین را دانسته و نسبت به مسائل فقهی و احکام شرعی آگاه شده‌ای، بدان که این علم کافی نیست، و باید این لحظه به اصل و ریشه خودت با دقت نگاه کنی که از چه جنسی است. آیا اصل و گوهر تو نیک است یا نه. [به بیانی باید در خود بازبینی کنیم که آیا این لحظه به زندگی زنده هستیم؟ یا در من ذهنی و سبب‌سازی ذهن به سر می‌بریم؟]

نکته: اگر اصل و ریشه ما انبساط و فضاگشایی باشد، فکریهایی که از این فضا بالا می آید مربوط به زنده شدن به زندگی، خلاقیت، عشق و زیبایی خواهد بود که انعکاس آن را به صورت باغی زیبا در بیرون تجربه خواهیم کرد. و اگر اصل و ریشه ما انقباض باشد، فکریهایمان مربوط به سبب سازی ذهن و همانیدگیها خواهد بود که نتیجه ای جز ایجاد درد، فساد و خارستان نخواهند داشت.



از أُصُولِیْنَت، اَصُولِ خَوِیْشِ بِهْ  
که بدانِی اَصْلِ خُودِ، اِی مَرْدِ مِهْ  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۶)

- مَرْدِ مِهْ: مَرْدِ بَزْرَگِ، بَزْرَگِ مَرْدِ

ای انسان بزرگوار، از دویی، سبب‌سازی و روا و ناروایی ذهنت، این ریشه و اصلِ خودت بهتر است تا بدانی که از جنس اَلست و زندگی و خداوند هستی و باید به قانون و اصول او تن بدهی، نه به اصول و دویی من‌ذهنی.

سوی حق گر راستانه خم شوی  
وارهی از اختران، محرم شوی  
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳)

[مولانا می گوید:] اگر این لحظه تسلیم و فضاگشایی تو صادقانه و حقیقی باشد، نه از روی ریا و تجسم ذهنی، و آن چه را که ذهن نشان می دهد، به مرکزت نیاوری و براساس آن نبینی، به این ترتیب از ستاره های همانیدگی که در آسمان ذهنت می درخشند رهایی یافته و محرم خداوند خواهی شد.



بازگو آنچه بگفتی که فراموشم شد  
سَلَّمَ اللّهُ عَلَیْکَ، ای مَه و مَه پارهٔ ما  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۹)

- سَلَّمَ اللّهُ عَلَیْکَ: سلام خدا بر تو باد. خدا بر تو درود فرستاد.  
- مَه پاره: کنایه از زیبارو

خداوندا، دوباره بگو آن چه را که در روز آلت به من گفתי و من اکنون آن را فراموش کرده‌ام. می‌خواهم دوباره آن پیمان را به یادم بیاوری که ما نیز مانند تو، عاشق فطرت خویش هستیم و نباید عاشق جسم و چیزهای ذهنی باشیم. درود من بر تو ای ماه زیبارو، من به‌عنوان هشیاری، دوباره حس کردم در این لحظه از جنس تو هستم و جنسیت تو را در خودم تثبیت کردم.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲)

«وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ.»

«و پروردگار تو از پشت بنی آدم فرزندانشان را بیرون آورد. و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می دهیم. تا در روز قیامت نگوید که ما از آن بی خبر بودیم.»

[براساس این آیه اَلَسْتُ اَلَسْتُ، ما شاهد و گواه خودمان هستیم و این لحظه که روز قیامت است، می توانیم در حالی که اقرار می کنیم که از جنس خداوند هستیم، پرده پندار خود را بدریم تا دم زنده کننده زندگی، دم خداوند، در فضای گشوده شده ما را به خود زنده کند.]



سَلَّمَ اللهُ عَلَيْكَ، اى همه ايامِ تو خوش  
سَلَّمَ اللهُ عَلَيْكَ، اى دمِ يَحْيَى الْمَوْتَى  
- (مولوى، ديوان شمس، غزل شماره ۱۶۹)

- يَحْيَى الْمَوْتَى: زنده مى کند مردگان را، برگرفته از آيات قرآن كريم.

«سلام و درود خدا بر تو» اى هشياري حضور كه به عنوان امتداد زندگى، لحظه به لحظه تو خوش است.  
«سلام و درود خدا بر تو» اى دم زنده کننده زندگى كه مرده من ذهني مرا زنده مى كنى. [اگر ما خودمان را  
به عنوان زندگى شناسايي كنيم، همه لحظتمان خوش مى شود.]

(قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۹)  
- «أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»  
«آیا جز خدا را به دوستی گرفتند؟ دوست حقیقی خداست. و اوست که مردگان را زنده می کند، و اوست که بر هر کاری توانا است.»

[ما در من ذهنی به جای خداوند، چیزهای ذهنی را به دوستی می گیریم و تا درجهای دچار درد و رنج می شویم که به جای این که بدانیم از جنس آلت و زندگی هستیم، می گوئیم خدایی وجود ندارد.]



(قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۶)  
«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنََّّهُ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَأَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»  
«و این‌ها دلیل بر آن است که خدا حق است، مردگان را زنده می‌سازد و بر هر کاری تواناست.»

[ما بر اساس سبب‌سازی ذهن فکر می‌کنیم که توانا هستیم و خداوند ناتوان است؛ بنابراین توانایی خودمان را تفویض نمی‌کنیم. در صورتی که این لحظه حقیقت خداوند است که بر هر کاری توانا است و ما به‌عنوان من‌ذهنی و با سبب‌سازی توانا نیستیم.]

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست  
ای مسلمان بایدت تسلیمِ جست  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷)

اما مقصود خداوند در این لحظه تسلیم تو است، یعنی صرف نظر از هر دین و باوری که داری، و با هر وضعیت و هر میزان درد و همانیدگی، باید فضا را باز کرده و به اتفاق این لحظه بله بگویی، زیرا آن را عقل کل یا عقل خداوند به وجود آورده است. پس ای انسان تسلیم شده، باید تسلیم را جست و جو کنی، یعنی تشخیص بدهی که آن چه ذهن این لحظه نشان می دهد، مهم تر از فضای گشوده شده و مرکز عدم نیست.

نکته: از بدو تولد تا مرگ، هر لحظه ما قیامت است و ما فرصت داریم که به زندگی زنده شویم؛ بنابراین باید فضا را باز کرده و با عدم نگه داشتن مرکزمان، هشیاران به زندگی زنده شویم.



خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد  
وآنکه از خود بی ز خود چیزی بدزد  
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲)

ای انسان، با جدی نگرفتن اتفاق این لحظه و فضاگشایی، خودت را به دامِ پاداش الهی، فضای  
گشوده‌شده درونت تسلیم کن سپس درحالیکه ناظرِ ذهنت هستی و عقل من‌ذهنی‌ات خاموش شده‌ست از  
خودت یک همانیدگی را بدزد یعنی یک همانیدگی را شناسایی کن تا هشیاری بتله افتاده از آن آزاد گردد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



خانم لیلا





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۶ گنج حضور، بخش هشتم

خوش خبران غلامِ تو، رطلِ گران سلامِ تو  
چون شنوند نامِ تو، یاوه کنند پا و سر  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۲۱)

- رطلِ گران: سطل سنگین، ظرف بزرگ

خداوندا، خوش‌خبران، کسانی که با فضاگشایی به خبرهای ذهنی قناعت نمی‌کنند، بنده تو هستند. تو نیز با پیاله‌ای بزرگ از می‌زندگی و شادی بی‌سبب به آن‌ها سلام می‌کنی. آن‌ها وقتی فضا را باز کرده و نام تو را می‌شنوند، با تو یکی شده، پا و سر ذهنی را از کار می‌اندازند.

نکته: ما باید در خود بازبینی کنیم که آیا فضا را باز کرده، پا و سر و سبب‌سازی ذهن را از کار انداخته‌ایم؟ یعنی آیا معتقد هستیم که این سبب‌سازی ذهن، ما را به جایی نمی‌رساند؟



تو مرا می بده و مست بخوابان و بهل  
چون رسد نوبت خدمت، نشوم هیچ خجل  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵)

- هیلدن: گذاشتن، اجازه دادن  
خداوندا، وقتی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه می گشایم، تو به من شراب یکتایی بده تا مست شوم و  
سپس مرا در مستی حضور بخوابان و به حال خودم رها کن؛ یعنی نگذار من ذهنی در کارم دخالت و  
خرابکاری کند. به این ترتیب وقتی نوبت خدمت من فرا برسد، بدون دخالت‌های من ذهنی خدمت کرده و  
شرمنده نخواهم شد.

نکته: براساس این بیت تا می زندگی به ما نرسد، با من ذهنی و سبب‌سازی آن نمی‌توانیم در خدمت  
خداوند باشیم.

اول بگیری آن جامِ مه، بر کفه آن پیر نه  
چون مست گردد پیر ده، رو سوی مستان، ساقیا  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹)

- مه: بزرگ

- کفه: کف دست

ای انسان، ابتدا فضا را بگشا، آن جامِ بارزش و شراب سلطانی را بگیر و به دستِ پیرِ من ذهنی بده. وقتی این پیر در ذهن مست گردید، فنا و خاموش شد، آن گاه به سوی خداوند و مستانی چون مولانا حرکت کن.

نکته: عشق با نصیبی که دل باز شده در سفره جسمان می گذارد ما را معالجه می کند.



هر کجا دردی، دوا آن جا رَوَد  
هر کجا پستی ست، آب آن جا دَوَد  
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)

از آن جایی که هر کجا درد و مرضی وجود داشته باشد، دارو و درمان نیز همان جا می‌رود و هر کجا گودی و پستی وجود داشته باشد، آب هم به همان سمت سرازیر می‌شود، بنابراین آب و دمای زندگی نیز به سوی کسی می‌رود که اقرار می‌کند نقص و دردهای ذهنی دارد و نیازمند کمک خداوند است، و با فضاگشایی نسبت به من ذهنی صفر و کوچک می‌شود.

نکته: اولین و مهمترین کار ما این است که فضا را باز کرده و اقرار کنیم که نقص داریم، همانندگی داریم، درد داریم، پندار کمال داریم و احساس دانستن می‌کنیم، تا در این صورت آماده دریافت شفا و داروی زندگی گردیم.

أب رحمت بایدت، رَو پست شو  
وانگهان خور خمرِ رحمت، مست شو  
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰)

اگر واقعاً خود را نیازمند و طالب آب حیات و رحمت ایزدی می‌دانی، به جای بلند شدن به عنوان من‌ذهنی و دخالت کردن در کار زندگی، زیر بار مسئولیت برو و نسبت به من‌ذهنی کوچک شو، آن زمان شراب رحمت الهی را بنوش و از آن مست شو تا دردهای تو را شفا دهد.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر  
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر  
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

- فرو ما: نایست

لحظه به لحظه با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، کمک و رحمت بیکران ایزدی وجودت را فرامی گیرد. پس ای پسر، با اندک رحمت و بخشش خداوند قانع نشو و دست از فضاگشایی برندار، و مرتب به این کار ادامه بده تا به زندگی زنده شوی، چرا که رحمت حضرت حق، یکی پس از دیگری می رسد و هیچ انتهایی ندارد.

نکته: ما باید این ابیات را آن قدر بخوانیم تا خودمان را متقاعد کنیم که رمز و راه زندگی چیست؟ من چه اشتباهی می کنم؟ چرا دیدم غلط است؟ دید درست چیست؟ و هم چنین بدانیم که دید درست را مولانا به ما می دهد.



برگِ بی‌برگی، تو را چون برگ شد  
جانِ باقی یافتی و، مرگ شد  
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۷۸)

ای انسان، اگر نوای بی‌نوایی، خالی شدن مرکز از همانیدگی‌ها، برکت و سرمایه‌تو باشد و با سبب‌سازی ذهن رونق و برگ مادی نخواهی، در این صورت جانِ جاویدان می‌یابی، جانی که وابسته به فرم نیست. از جنس این لحظه‌ابدی می‌شوی و مرگ هم به دنبال کار خودش می‌رود. یعنی دیگر از مرگ جسمی نمی‌ترسی، چرا که جانِ ذهنی تو به جانِ خداوند تبدیل شده‌است و اگر هم این فرم و تن متلاشی گردد، برایت فرقی نمی‌کند.

چرا ز قافله یک کس نمی شود بیدار؟  
که رختِ عمر ز که باز می برد طرار؟  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴)

- طرار: دزد

چرا از قافله بشری حتی یک نفر هم از خواب ذهن بیدار نمی شود تا متوجه شود دزد، من ذهنی، سرمایه  
عمر و زندگی را از چه کسی می دزدد؟! [یعنی من ذهنی، زندگی را از همه انسان ها می دزدد و کسی  
نمی تواند بگوید که از من نمی دزدد.]

نکته ۱: براساس این بیت ما متوجه می شویم که تمام جمعیت بشری جهان یک قافله کوچک است؛ یعنی همه ما انسان‌ها یک هشیاری و از جنس خدائیت هستیم و کاروان بشری در خواب است.

نکته ۲: هر انسانی مسئول بیداری خودش است تا اجازه ندهد دزد، یعنی من ذهنی زندگی اش را بدزدد.



نامِ من در نامهٔ پاکان نوشت  
دوزخی بودم ببخشیدم بهشت  
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۰)

وقتی حقیقتاً فضا را باز کرده و از سبب‌سازی ذهن رها شدم، خداوند نام مرا در دفتر پاکان، انسان‌هایی که به خدا زنده شده‌اند، نوشت و با آن که دوزخی و در جهنم ذهن اسیر بودم، بهشتِ عدم را به من بخشید.

آه کردم، چون رَسَن شد آه من  
گشت آویزان رَسَن در چاه من  
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۱)

- رَسَن: ریسمان، طناب

آه کشیدم، آرزو و طلب واقعی کردم و آن چه را ذهن نشان می داد به مرکز راه ندادم تا این که این آه  
آرزومندی و فضاگشایی مانند طنابی به درون چاه همانیدگی ها که در آن زندانی بودم آویزان شد.

آن رَسَن بگرفتم و بیرون شدم  
شاد و زَفْت و فَرِبِه و گُلگون شدم  
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۲)

- زَفْت: بزرگ، ستبر

آن طناب شناسایی و فضاگشایی را گرفته، درد هشیارانہ کشیدم و از چاه همانیدگی‌ها بیرون آمدم؛  
در نتیجه شادی بی سبب را تجربه کردم، گل حضورم باز شد، به بی‌نهایت خدا تبدیل شدم و آثار این  
تبدیل در چهار بعد من نمایان گشت.



این باید و آن باید، از شرکِ خفی زاید  
 آزاد بُود بنده زین وسوسه چون سوسن  
 - (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳)

باید و نبایدهای ذهنی و الگوهای فکری و عملی جبری نشان از یک شرک پنهان است. زیرا براساس این باید و نبایدها انسان هر لحظه به صورت من ذهنی بلند می شود [و فکر می کند اینها را خداوند گفته است، در حالی که چنین نیست. خداوند هر لحظه مشغول صنوع و در کار جدید است و به وسیله ما فکری جدید خلق می کند.] انسان تسلیم و زنده شده به زندگی، از این باید و نبایدها و وسوسه ذهن رها شده است، مانند گل سوسن که هزار نوع زبان دارد اما خاموش است.

آن باید کو آرد، او جمله گُهر بارد  
 یارب که چه‌ها دارد آن ساقی شیرین فن  
 - (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳)

اما از آن بایدی که خداوند در این لحظه از فضای گشوده‌شده می‌آورد، تماماً گوهر ناب آرامش و شادی بی‌سبب می‌بارد. خداوندا، این ساقی شیرین فن فضای گشوده‌شده عجب شرابی به من پیموده‌است. شراب عشق، زیبایی، زیباندیشی، عقل، حس امنیت، هدایت، قدرت، رضا، پذیرش، خلاقیت و عدم اشتغال ذهن به چیزهای دردزا.

تویی شاهها و دیرینه، مقامِ توست این سینه  
نمی‌گویی کجا بودی؟ که جان بی تو نزار آمد  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸)

-مقام: محل اقامت  
-نزار: ضعیف، ناتوان

خداوندا، آن باشنده‌ازلی، ابدی و همیشگی در این لحظه‌بی‌نهایت تو هستی، و این سینه‌من که در حال باز شدن است، جایگاه و محل اقامت تو است. اکنون که آمده‌ای، آیا نمی‌گویی تا به حال کجا بوده‌ای، چه‌طور خودت را به من نشان نداده‌ای؟ بدون تو جان من بسیار ضعیف و ناتوان و دردمند شده‌است.



شهم گوید در این دشتم، تو پنداری که گم گشتم  
نمی دانی که صبر من غلاف ذوالفقار آمد  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸)

شاه، خداوند، به من می گوید: من همیشه این جا با تو بودم، اما تو در ذهنت گم شده بودی و فکر می کردی  
من هم گم شده ام. اصلاً تویی وجود نداشت و تماماً من بودم، ولی تو در ذهنت با فکرهای توهمی مرا  
به صورت جسم جست و جو می کردی.

من مدت‌ها صبر کردم و این صبر من اگر تو فضا را باز کنی، مانند غلاف شمشیر است؛ یعنی اگر صبر کنی، شمشیر حضور، هشیاری تشخیص‌دهنده و تمیزدهنده‌تو از آن بیرون خواهد آمد و تو دیگر راه خودت را پیدا خواهی کرد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها


گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**